دست آخر

تمایزمیان فلسفه تاریخ و نظریه تاریخ

«نظریه‌ها و روایت‌ها؛ تاملی در باب فلسفه و تاریخ» (۱۹۹۵)، نوشته الکس کالینیکوس، کتابی است در حوزه علوم اجتماعی و سیاسی. کالینیکوس این کتاب را مکمل کتاب «ساختن تاریخ» می‌داند. در حقیقت این اثر بسط و تکمیل پرسش‌ها و ایده‌های مطرح‌شده در کتاب پیشین اوست. این کتاب را امسال نشر زرف با ترجمه اعظم فرهادی منتشر کرده است. کتاب «نظریه‌ها و روایت‌ها» پیچیده و سخت‌خوان است و برای مخاطب مبتدی دشواری‌هایی خواهد داشت؛ چراکه نویسنده بر آن فرض است که مخاطب با نظریات پایه‌ای فیلسوفان و جامعه‌شناسان غربی (از قبیل کانت، هگل، مارکس و وبر) آشناست؛ ازاین‌رو فقط به نقد و بررسی جزئیات آرای آنها پرداخته است. مترجم در مقدمه کتاب به ضرورت تاملی در فلسفه و تاریخ در وضعیت کنونی ایران اشاره کرده. توجه به این نکته برای مخاطب در شرایط فعلی جامعه ما خالی از لطف نیست و خود بیانگر ضرورت این چنین مباحثی است. «سخن‌گفتن از تاریخ‌پردازی‌های ایدئولوژیک نیز بی‌معنا و گمراه‌کننده است. تاریخ روایت ذهنی نیست که بتوان آن را مطابق اهداف خود بدان بیاریم. ثابت شده که نتیجه چنین کاری، خون‌ریز و غیرانسانی است. تاریخ امری تفننی نیز نیست. تاریخ داستان یادشاهان و دربارها نیست. اساساً قصه نیست. تاریخ ماشه هر امر واقع دیگری عینیتی جاری و در حال تحول است که از قوانین خاص خود تبعیت می‌کند. ازاین‌رو نیازمند نظریه‌ای علمی است که تا حدود زیادی توان عملی تغییر و پیش‌بینی را به ما ببخشد».

چنان‌که از عنوان کتاب پیداست، طرح اصلی مشتمل است بر مجموعه مباحثی درباره تبیین امکان شناخت تاریخ و تمایزگذاری ظریف میان فلسفه تاریخ و نظریه تاریخ؛ با ارجاع به مباحث گسترده متفکران و فیلسوفان مختلف. مسئله اصلی در این کتاب بررسی تاریخ به‌مثابه گفتمان و گفتمان تاریخ، نحوه بازنمود و تفسیر گذشته، مفهوم سیاسی و روش‌ساختن معنای ایدئولوژیک آن است. سبک نگارش کالینیکوس برای ورود به مباحث انتقادی نسبیه عبور از هرازتوپی است که در آن خوانده همیای نویسنده به سایع لحنه‌های مختلف فکری می‌رود که برای برسش اولیه پاسخ‌های مختلف ارائه می‌دهد. خواننده باید در واکاوی دستگاه‌های مختلف استدلالی با نویسنده همراه شود تا نقاط تنبه و تفاوت را دریابد و در انتهای این مسیر و از درون گفت‌وگو با طرح بحث‌های جاندار نظری با دستگاه استدلالی نویسنده مواجه خواهد شد. در حقیقت کالینیکوس پرسش‌های اساسی مطرح کرده و پاسخ‌هایی را که در سنت‌های مختلف ارائه شده، مقایسه و بررسی می‌کند. در نهایت از خلال ایرادها و تدقیق مفاهیم درباره مسئله‌ای که مطرح کرده، ایده‌پردازی و موضع‌گیری می‌پردازد. یکی از ویژگی‌های درخشان تحلیل کالینیکوس توجه به نتایج سیاسی طرح‌های فلسفی در وضعیت موجود است: نهایت‌های این اندیشه در فلسفه چه سرانجامی در ساحت سیاسی و اجتماعی داشته است؟ پرسش‌های کالینیکوس نه‌تنها در دایره محدود مباحث دانشگاهی نمی‌گنجد؛ بلکه مدام خطوط تعیین‌شده بحث‌های نظری را درهم می‌شکند. در حقیقت کالینیکوس خواهان خروج تفکر به آنها سخن‌گفتن از ضرورت تاملی مشروع به نظر می‌رسد و به بررسی شرایطی می‌پردازد که تحت آن تاریخ می‌تواند وسیله‌ای برای آزادسازی باشد و نه ابزاری برای ستم. مسئله فضل یابانی رشکون‌کردن این حقیقت است که اصلی جاری حول تاریخ (خواه به‌عنوان گفتمان یا عینیت راستین) بر چیزی بیش از مفاهیم روشنفرکانه دلالت دارد. البته تاریخ با انبوهی از تصاویر و تداعی‌های متناقض گره خورده است.

نظریه‌ها و روایت‌ها
الکس کالینیکوس
ترجمه: اعظم فرهادی
ناشر: زرف
چاپ اول: ۱۳۹۷
قیمت: ۳۰۰۰۰۰ تومان

یادداشت تونی نگری درباره جلیقه‌زردها و موج جدید اعتراض‌ها در فرانسه

قیام فرانسوی

ترجمه: امیررضا گلابی

اجازه دهید درباره وقایع فرانسه در هفته‌های اخیر تامل کنیم. آیا می‌توانیم آن را قیام بخوانیم؟ البته پاسخ بستگی به این دارد که منظورمان از کلمه قیام چه باشد. منظورمان هرچه باشد چیزی از این دست اتفاق افتاده. و احتمالاً ادامه هم خواهد داشت. قیام‌بودن این جنبش نه به دلیل درگیری‌های خشونت‌آمیزی است که طی دو «شنبه» گذشته در پاریس رخ داده. قیام‌بودن آن ربطی به سنگرفتن‌ها و به‌آتش‌کشیدن ماشین‌ها در خیابان‌های مرکز شهر ندارد، با جنگ مربوط نیست به شورش‌هایی جسته‌گریخته در مناطق روستایی، یا راهندازهای که حالا به سراسر کشور کشیده شده. آنچه باعث می‌شود آن را قیام بنامیم این است که دوسوم از مردم با این جنبش عمومی که شوعش اعتراض به افزایش قیمت بنزین بود موافقند. و دامنه این تاییدبسیار گسترده‌تر است از هرکوته تخطئه‌یی نظمی ناشی از قیام‌ها. دراین‌باره جالب است که در رفتار افسران پلیس با آتش‌نشان‌ها هم می‌توانیم بازتاب‌هایی از نافرمانی ببینیم.

بی‌تردید در فرانسه انبوه خلق با خشونت علیه فلاکت جدیدی که حاصل اصلاحات نولیبرالی است به پا خاسته‌اند. توده‌ای که به تنزل نیروی کار تا حد کارگران موقتی معترضند و به محدودشدن حیات مدنی به سبب ضعف در ارائه خدمات عمومی اعتراض دارند. توده‌ای که اعتراض‌شان معطوف به نظام مالیاتی وحشیانه خدمات رفاهی است. به کاهش عمده بودجه‌های دولتی به شهرداری‌هاست و اکنون نیز به شکل فزاینده‌ای به نتایج قانون جدید کار (که رفته‌رفته خود را آشکار می‌کند). توده‌ای که اکنون نگران حمله‌های بعدی به صندوق‌های بازنشستگی و بودجه آموزش سراسری کشور است و در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها. ازاین‌روست که امروزه در فرانسه جریانی جا خوشت در مقابل این فلاکت سر برمی‌آورد و به دنبال آن فریاد «مکرون، استعفا!» بر آمده‌ها است به تصمیم‌هایی که مکرون بانکدار به نفع طبقه حاکم گرفت. هدف قیام مکرون است و مالیات‌ها. ازاین‌رو جنبشی که در دل این مطالبات بالیده یک جنبش اجتماعی سنتی نیست. یا حداقل اینکه شباهتی به شکل سنتی جنبش‌های قرن بیستم ندارد. در آن قبیل جنبش‌ها خواسته‌ها و اهداف به نهادهای حکومتی عرضه می‌شد تا بعد از فرایند بررسی از طرفی نهادهای واسط بین حکومت و مردم این مطالبات قبول یا رد شود. جنبش اجلیقه‌زردها جنبشی توده‌ای است که خواستار واسطه نیست، جنبشی که تجلی رنج‌های عظیم اجتماعی تلنبارشده است.

چیزی بسیار خاص در این جنبش وجود دارد که آن را نسبت به درگیری‌های شدید سال‌های اخیر متمایز می‌کند، برای مثال درگیری‌های حاشیه‌نشینان بانلیو[1] در سال ۲۰۰۵. نبردی که ذایه آدافرای‌داشت، اما این یکی ظاهری سرکش دارد. بگذریم از جنبش ۶۸ که طی آن جنبش دانشجویی بنیاد خود را بر ادامه نبرد کارگران استوار کرد. در جنبش ۶۸ ده میلیون کارگر صنعتی در اعتصاب بودند، طوفانی که بالاترین نقطه توسعه و بازسازی پس از جنگ را درنوردید. امروزه وضعیت بسته است. از نظر من به‌عنوان مفسر معمولی جنبش‌های بزرگ، این جنبش بیشتر یادآور شورش زندانیان است تا سرخوشی توده کارگران از تخریب. به‌هرحال، آنچه با آن مواجهیم جنبشی است ساختگی، جنبشی متناقض، که از درون بر مبنای مرزهای قلمرویی، نسلی، طبقاتی و مانند اینها تقسیم شده؛ آنچه به این جنبش وحدت می‌بخشد امتناع از مذاکره است، امتناع از فرصت دوباره دادن به ساختار سیاسی موجود. بدون تردید این یک قیام است و درحال‌حاضر رشد و گسترش آن غیرقابل پیش‌بینی است.

این جنبش با دولتی روبه‌رو است که قصد عقب‌نشینی ندارد. آنچه می‌توان از آن مطمئن بود این است که مکرون در میدانی تنگ مانور می‌دهد. مکرون در مواجهه با بحران‌های اقتصادی که توان مقابله با آن را نداشته سعی کرده بود بر مبنای توافق درباره جهت‌گیری «دوسویه»ای که فرانید اتحاد ارواپا بایه در پیش بگیرد، با مرکل یک اتتلاف اروپایی هژمونیک شکل دهد. با این خیال که هزینه بازسازی فرانسه و خروج قطعی این کشور از جایگاه «اقلیت‌های» اقتصادی را از دوش خود بردارد و بر دوش آن اتتلاف بگذارد - جایگاهی که به راحتی با غرور ملی و استعماری هنوز حی و حاضر فرانسه سازگار نیست. اما چنین فرضیه‌ای در نطفه خفه شد. با لااقل می‌شود گفت به حد زیادی نادیده گرفته شد. آیا این بدین معناست که وارد دوران رکود می‌شویم؟ مکرون و دوروبری‌هایش می‌دانند که چنین چیزی بعید نیست. حداقل می‌دانند که دوره مرکل به اتمام رسیده و فرضیه‌ای که مبنای سازماندهی مجدد قوم دولت در فرانسه بوده به فرجام نرسید. بنابراین قوانین اتحادیه اروپا در آینده بیش از پیش توسط بانکداران اروپای شمالی وضع خواهد شد و مرکز تعادل در حال جابه‌جاشدن به سوی این مناطق است. دو امکان برای مکرون وجود داشت و هنوز هم وجود دارد؛ او از این بن‌بستی که گرفتارش شده خود را رها کند. یکی راه‌حل‌هایی است که متضمن تغییر رویه‌اند: برای مثال برقراری مجدد مالیات بر ثروت معطوف به همبستگی عمومی[2] (ISF) از جمله وضع مجدد مالیات تصاعدی بر درآمد از اوراق بهادار و لغو سهم مالیات تامین اجتماعی (سهم عموم مردم در تامین اجتماعی) که حتی از پایین‌ترین حقوق‌ها هم مالیات می‌گیرد... تا مثلا به فقرا کمک کند! (برای مثال از حقوق بازنشستگی ۵۰۰ یورویی در ماه ۵۰ یورو مالیات می‌گیرد)، و البته لغو افزایش قیمت بنزین چه حالا چه در آینده (درواقع موعد افزایش قیمت تمام خدمات پایه ازجمله برق و گاز و تلفن و به احتمال زیاد شهریه دانشگاه اوایل سال آینده است). این تصمیماتی است که مکرون بدون جدایی از بلوک قدرت حامی خود نمی‌تواند بگیرد. جز این راه، می‌ماند راه‌حل‌های تئوتزیتی مثل اعلام برقراری وضعیت اضطراری یا انحلال مجلس ملی. و درواقع از کوشه‌وکنار شایعاتی از این دست به گوش می‌رسد... اما مانع اصلی کار جای دیگری است. مکرون همه نهادهای واسطه و هرگونه ارتباط مستقیم با شهروندان را از کار انداخته و قدرت برقراری مجدد آن را هم ندارد. درواقع اگر هدف جلوگیری از جنبش باشد، حالا به هر روش فرصت‌طلبانه و عوام‌فریبانه‌ای که بشود این کار چندان سخت نیست، حداقل برای خواباندن آشفتگی اوضاع (نیرویی که نباید آن را دست‌کم گرفت)؛ همان‌طور که کفتیم به‌جای مداخلات‌بستن به بنزین تنها کاری که باید کرد بازگشت به رویه اخذ مالیات از ثروت‌های کلان و بازتوزیع آن چهار میلیارد یورویی است که به رؤسای ردەبالا تقدیم شده. اما کار ما نصیحت مکرون نیست.

چنان‌که کفتیم حاصلت‌نظران به اجرای مقررات قانونی اصرار دارند: یعنی اعلام وضعیت اضطراری برای متوقف‌کردن درگیری‌ها، و البته به همراه آن «بسیج عمومی برای مالیات». بنابراین اذعان می‌شود که فقط زور می‌تواند این غائله را بخواباند. و تنها درگیران فضا برای اصلاحات مالی به نفع توده می‌تواند جلوی خیزش دوباره اعتراضات را بگیرد. اما دقیقا این همان راه‌حلی است که ناممکن است.

پیش از این درباره فقدان نهادهای واسط اجتماعی صحبت کردیم، نهادهایی که دولت مکرون (عمدا) از تشکیل آنها طفره رفت. رفتار جلیقه‌زردها دقیقا متناظر با همین نقصان است. گویی تصور قربینه آن در آینه است: جلیقه‌زردها با نمایندگی و وساطت به عنوان مجرایی که بتوان از طریق آن دعوا را پیش برد مخالفند، چرا از جانب چپ باشد چرا از جانب راست. شاهد اینکه احزاب مخالف هم نتوانستند راهی برای ورود به این بازی پیدا کنند. همان‌طور که کفتیم احزاب راست مدعی هستند در این جنبش حضور جدی دارند. با اینکه چنین ادعایی ممکن است در مورد برخی بخش‌های افراطی احزاب راست‌گرا صدق کند، چندان در مورد جبهه ملی صادق نیست. احزاب چپ هم سعی دست به قالب یک سازمان درنیاید، نظام سیاسی آن را خنثی و عقیم می‌کند. با ممکن است به راست یا چپ تقلیل یابد: این توده فقط در صورت استقلال می‌تواند کاری از پیش ببرد. و بالاخره دوم اینکه: وقتی می‌گویم سازمان، منظورم فرم حزبی نیست. کوبی فقط دولت حزبی می‌تواند توده‌ها را سازماندهی کند. توده خودآیین می‌تواند در مقام قدرتی بدیل عمل کند و منظری باشد برای فشارآوردن طولانی و جدی بر «حاکمیت سرمایه» و مجبورکردن آن به گشودن فضاهای جدید و هزینه‌کردن برای بهبود رفاه جامعه. آن ساختار سازمانی که سرشت دموکراتیک احزاب به سبک آمریکایی طرح کرده در تقلاست تا در سیاست‌های نولیبرال ادغام نشود. به علاوه اگر دیگر هیچ امکانی برای به‌قدرت‌رسیدن توده وجود ندارد، این امکان وجود دارد که به نحو نظام‌مند یک قیام جمعی را زنده کند دایم. معمولا این وضعیت را با اصطلاح «قدرت دوگانه» توصیف می‌کنند: قدرت در برابر قدرت. رویدادهای فرانسه قطعا یک چیز بسه ما می‌گوید: دیگر امکان ندارد این رابطه را سرکوب کرد. وضعیت «قدرت دوگانه» تا مدت‌ها باقی خواهد ماند و دوام خواهد آورد چه به صورت نهفته مثل انبوه در جریان است و چه به صورت آشکار. از این‌رو رسالت مبارزان ساختن صورت‌های جدید همبستگی حول اهدافی جدید است. اهدافی که بتوانند این «قدرت بدیل» را بپروراند. این تنها راهی است که توده می‌تواند به طبقه بدل شود.

منبع: ورسو

پی‌نوشت‌ها:

۱- توده مردم یا توده در ترجمه احاطر معادل «multitude» است که در فارسی به «انبوه خلق» یا «انبوهه» نیز ترجمه می‌شود.

۲- بانلیو (Banlieues) اشاره دارد به حاشیه شهرهای بزرگ که عمدتا متشکل از مهاجران، کارگران و طبقات فرودست اجتماعی است.

۳- مالیاتی که یکی از مفاد برنامه انتخاباتی ۱۹۸۱ حزب سوسیالیست بود. یک مالیات بر ثروت مستقیم سالانه برای مقیمان فرانسه که بیش از ۱.۳ میلیون یورو دارایی دارند.

۴- پدر کایون کشیش ارتودوکسی بود که قبل از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه رهبر طبقه کارگر بود. بعد از اینکه مشخص شد او تبریجین پلیس است توسط اعضای حزب انقلابی سوسیالیست به قتل رسید.

۵- کنفدراسیون عمومی کار (CGT) بزرگ‌ترین سندیکای کارگری در فرانسه است.

۶- جنبش پنج ستاره یک جنبش و حزب سیاسی پوپولیستی ضدسیستم در ایتالیاست که مدعی است می‌خواهد قدرت را به مردم برگرداند. جنبش پنج ستاره چاه خود را از این پنج موضوع گرفته: آب و مصرف عمومی آب، حمل‌ونقل پایدار، توسعه پایدار، حفاظت از محیط زیست و حق دسترسی آزاد به اینترنت. این جنبش شدیدا به موضوع فساد در سیاست ایتالیا تاخته و خواهان کاهش مالیات صنایع کوچک است. این جنبش را کمدین ایتالیایی بپه گریلو در سال ۲۰۰۹ تاسیس کرد.

سخنرانی مراد فرهادپور درباره انقلاب اکتبر در دانشگاه شهید بهشتی

اکتبر: ابداع شورا

جلسه را با درود به کنش جمعی کارگران، معلمان، رانندگان اتوبوس، و همه مردم و حقوق‌بگیرانی آغاز می‌کنم که این روزها موضوع همه بحث‌هاست. اهمیت این کنش جمعی فقط به این دلیل نیست که فراتر از دفاع از منافع و حقوق صنفی یا گروهی از حقوق سراسری و همگانی ما نظیر حق آموزش رایگان یا حق آزادی بیان دفاع کرده‌اند. نکته مهم درباره این کنش اهدافش نیست. بلکه می‌توان به خود این کنش به‌عنوان یک وسیله جدا از هدف یا حتی وسیله بی‌هدف نگریست. کنش جمعی کارگران را باید به‌عنوان همیاری و همبستگی و پایداری مشترک انسان‌هایی آزاد و برابر درک کرد. اینجاست که آزادی و برابری به‌عنوان ایده‌آلی که باید به آن رسید بلکه به‌عنوان واقعیتی پیش‌روی ما قرار می‌گیرد که در خود شیئی تحقق می‌یابد. این کنش جمعی از خلوق حضور انسان‌های آزاد و برابر به یاد آور می‌شود که ذات حقیقی انسان چیزی نیست جز سیاست، و سیاست نه نوعی نیرد قدرت بلکه پایداری و وفاداری به حقیقت است.

خوشحالم که در شرایط کنونی شاهد آنیم که این کنش جمعی در مقام مبنای هرگونه اعتقاد و امید توسط کروه‌هایی مسئله اساسی که فوکویاما در برابر تاریخ‌نگاران می‌گذارد، حضور و افول سوسیالیسم می‌خواهد است. به عقیده فوکویاما آینده از سرمایه‌داری است و سوسیالیسم مجرد در واقع نسخه اقتصادی موجود باز به اجرای نمی‌رسیدند. کارگران خشم‌غرین و قفیرترین قشرهای اقتصادی کشورند که عملا کرامت انسانی را در عین اوضاع دشوار اقتصادی حفظ می‌کنند. کارمند انسان، تحقق آزادی و برابری در عمل جمعی مشترک، مرا به یاد همین نوی می‌اندازد که مارکس در چهره کارگران پاریس ۱۸۴۸ مشاهده می‌کرد. کارگرانی که بعد از یک روز کار سخت و طولانی شبانه کرد هم جمع می‌شدند تا درباره سیاست، فلسفه و شعر صحبت کنند.

درباره انقلاب اکتبر شاید بهترین نقطه شروع بحث همان جمله معروف کرامتی باشد: «این انقلابی است علیه کاپیتال»، یعنی انقلابی علیه کتاب «سرمایه» مارکس. اگر تحت‌اللفظی به این جمله بنگریم نادرست است. چون در کتاب «سرمایه» فقط با مفهوم‌پردازی قوانین حرکت عام سرمایه مواجهیم نه نظریه انقلاب. آنچه «سرمایه» مارکس انیات می‌کند تنها صورت وقوع بحران‌های ادواری نظام سرمایه‌داری است و بر اساس منطق انباشت سرمایه این بحران‌ها اجتناب‌ناپذیر خواهند بود. اما در چنین شرایطی از پیشرفت در تحلیل‌های نظریه‌های تاریخی یا زمان روشن‌گران به ارائه راهکارهای مارکسیسم می‌برداز. نظریه‌های تاریخی مایل‌اند سیر تاریخ را به‌مثابه فرایند تکامل و در نتیجه به‌مثابه فلسفه پیشرفت بشر درک کنند. همین امر بیش از هر چیز دیگر به کوره این باور می‌دمد که هر ایدیالیسم اصلی باید از نظریه‌پردازی درباره فرایند تاریخ سر باز زند؛ باوری که از این اندیشه تغذیه می‌کند که هر تلاشی برای ارائه کرامتی جامع از فرایند تاریخ باید بزرگداشتی قوم‌مرکزانه از فضیلت‌های برتر تمدن غرب باشد. نویسنده می‌کوشد این نکته را اثبات کند که حواشی نیز وجود دارد که با تکیه بر آنها سخن‌گفتن از ضرورت کامل مشروع به نظر می‌رسد و به بررسی شرایطی می‌پردازد که تحت آن تاریخ می‌تواند وسیله‌ای برای آزادسازی باشد و نه ابزاری برای ستم. مسئله فضل یابانی رشکون‌کردن این حقیقت است که اصلی جاری حول تاریخ (خواه به‌عنوان گفتمان یا عینیت راستین) بر چیزی بیش از مفاهیم روشنفرکانه دلالت دارد. البته تاریخ با انبوهی از تصاویر و تداعی‌های متناقض گره خورده است.

اقتصاد طبیعی و ارگانیک فئودالی است که موجب می‌شود طبقه فئودال در برابر شورش‌های دهقانی قرار گیرد. کدار به عضو جدید و به‌ویژه جنبش اصلاح دینی به شورش‌های دهقانی دامن می‌زند و بنابراین طبقه فئودال نیازمند تجدید ساختار است تا در برابر شورش‌های دهقانی از خود محافظت کند. مهم‌ترین نتیجه این تجدید ساختار سکولاری دولت مطلق در قرن‌های ۱۵، ۱۶ و ۱۷است. از هنری هشتم در انگلستان تا پطر کبیر در روسیه و لویی چهاردهم در فرانسه همه جا با شکل‌گیری دولت مطلق (absolutist state) روبه‌رویم. و همچنین با درگیری‌های گوناگون میان شاه و حکومت مرکزی از یک سو و خاندان‌های بزرگ اشرافی از سوی دیگر، تنظیر قیام فروند در فرانسه. در این دولت‌ها شاه دیگر یک فئودال در میان فئودال‌های دیگر نیست بلکه تبدیل می‌شود به شاه حاکم و نماینده کل طبقه فئودال. این طبقه از طریق دولت مطلق دوباره سازمان می‌یابد تا فئودالیسم را حفظ کند. نکته مهم نقش دولت مطلق در گذار به سرمایه‌داری در کل اروپاست. همدستی بین دولت مطلق و سوداگری و تجارت و شکل‌های اولیه پرولتاریای کارگر از فئودالیسم به سرمایه‌داری را ممکن می‌سازد.

با توجه به خودگماهگی و تمرکزی که از قبل در دولت روسیه به عنوان یک دولت آسیایی (یعنی صورت‌بندی سوم که جلوتر توضیح می‌دهم) وجود داشت روسیه در قرن‌های ۱۶ و ۱۷ به‌راحتی به یک دولت مطلق تبدیل می‌شود. در مورد روسیه با فئودالیسمی روبه‌رویم که در آن مالکیت خصوصی بر زمین مشروطتر است و همین قضیه به معنای عدم‌رشد بیشتر دولت مطلق است. در اینجاست که سرف‌ها و دهقان‌ها و مبارزات مربوط به زمین در کار است که عملا مبارز در انقلاب اکتبر در قالب حضور سربازان در شورراهای سربازان و کارگران نشان می‌دهد. یعنی دهقان‌زاده‌هایی که به اجبار به سربازی فراخوانده شده بودند و روسیه تزاری در جنگ اول از آنها استفاده می‌کرد. نیروی اساسی نارضایتی از ادامه جنگ همین سربازان یا فرزندان دهقانان بودند که بعدا با کارگرانی که از دل صورت‌بندی اول می‌آمدند یکی شدند.

۳. جغرافیای روسیه: صورت‌بندی سوم به یک مسئله جغرافیایی برمی‌گردد و آن رابطه روسیه با آسیاست. روسیه تزاری به دلیل شرایط جغرافیایی توانست تا پایان قاره آسیا و حتی الاسکا پیش رود و این پهنه وسیع را تسخیر کند. در این پهنه وسیع نه یک یا دو بلکه مجموعه عصبیت‌وغریبت را برای روابط اجتماعی و وجوه تولید گوناگون وجود داشت. از قبایلی که هنوز در عصر حجر و به شیوه اسکیموها زندگی می‌کردند تا آسیای مرکزی که در آن اقوام ترک و تاتار و مغول در هیات جوامع ایلیاتی به سر می‌بردند تا قفقاز و ماورای قفقاز که روابط شبه‌فئودالی در آن حاکم بود. رابطه دولت تزاری با اینها پیچیده است؛ از یک سو ادامه تجربه استعمار است که در اینجا خود را به صورت استعمار داخلی نشان می‌دهد و در بعضی جاها هم پابرجاست. از سوی دیگر، شاهد رکه‌هایی از امپریالیسم سرمایه‌دارانه‌ایم. چون همان‌طور که سرمایه‌داری انگلستان و فرانسه در جست‌وجوی بازار و منابع طبیعی خصلت امپریالیستی یافتند سرمایه‌داری روسیه نیز به این مناطق آسیایی هجوم امپریالیستی کرد. البته بخش وسیعی از این هجوم چیزی نیست مگر تصرف زمین و اشغال و غارت به همان شکلی که در امپراتوری‌های قدیمی آسیا از هراران سال پیش سراغ داشتیم مثل جنگ مغول و تیمور و غیره. این مجموعه روابط پیشاسرمایه‌داری تفکیکی بین اقتصاد با روبنای فرهنگی و حقوقی وجود ندارد آنچه یک وجه تولید و یک صورت‌بندی اجتماعی را از وجوه دیگر متمایز می‌کند اتفاقا

ترک و تاتار در آسیای مرکزی و شرق اروپا داشتند - پایه اصلی شکل‌گیری دولت تزاری بوده است. در اینجا می‌توان با رجوع به تحلیل‌های بری اندرسون از یک نوع فئودالیسم اروپای شرقی صحبت کرد. اگر مبنای فئودالیسم را مالکیت خصوصی مشروط به زمین بگیریم در فئودالیسم شرقی «مشروط»بودن بارزتر است. اشاره‌ای کذرا به این نکته ضروری است که فئودالیسم طی دوران غیاب یا سرمه‌داری در اروپای غربی دچار بحران می‌شود. البته دقیقا به همین دلیل طبقات اجتماعی - به‌ویژه طبقه کارگر - شکل‌یافته و مبارزی دارد. پویایی این روابط سرمایه‌داری جدید در تجربه مدرنیته روسیه مشهود است. ادبیات روسیه با غول‌هایی مثل تولستوی، داستایوفسکی، یوشکین و چخوف فقط یک نمونه از این پویایی و خلاقیت روابط بورژوایی است که بخشی و روبه‌رو را در اختیار دارد.

۲. فئودالیسم روسی: صورت‌بندی دوم افتیانوسی از روابط فئودالی است که از زمان اوین مغول - در جنگ‌هایی که آنها با اقوام دیده می‌شود. البته دقیقا به همین دلیل طبقات اجتماعی - به‌ویژه طبقه کارگر - شکل‌یافته و مبارزی دارد. پویایی این روابط سرمایه‌داری جدید در تجربه مدرنیته روسیه مشهود است. ادبیات روسیه با غول‌هایی مثل تولستوی، داستایوفسکی، یوشکین و چخوف فقط یک نمونه از این پویایی و خلاقیت روابط بورژوایی است که بخشی و روبه‌رو را در اختیار دارد.

انقلاب اکتبر سرنخ‌های درک متفاوتی از ماتریالیسم تاریخی یافت؟ کمبودهای مارکسیسم ارتدوکس کجاست و چرا این قرائت از مارکسیسم نشان‌دهنده تخریب و ویرانی فکر در حکومت استالین است؟ سه دهه بعد از فروپاشی شوروی، در طول این صد سال، هنوز که هنوز است به‌جز مفاهیمی کلی مثل «سرمایه‌داری دولتی» یا «دولت منحط کارگری» هیچ نظریه ماتریالیستی و مارکسیستی درباره جامعه شوروی، چین و کوبا و غیره نداریم. فقدان یک تحلیل پیچیده اجتماعی و اقتصادی از جامعه جدیدی که بعد از انقلاب ساخته شد خود نشانگر کر افتادن در بن‌بست ایدئولوژیک مذهبی مارکسیسم استالینی است.

اکتبر: سه صورت‌بندی، سه تاریخ

در اینجا صرفا به ریشه‌های تاریخی اکتبر براساس زمان‌بندی‌های متفاوت می‌پردازم. در مورد رخداد اکتبر، ما نه با یک صورت‌بندی اجتماعی که حداقل با سه صورت‌بندی و در نتیجه با سه تاریخ در برنگاهی روبه‌رویم که نقطه تقاطع این سه شکل از زمان و تجربه اجتماعی است. انقلاب اکتبر، چنان‌که همه می‌دانند، در پی ویرانی‌های حکومت روسیه تزاری در جنگ اول در انقلاب فوریه به واسطه فشارهای نیاز تاریخی تا سیاسی آلمان (در جنگ جهانی اول) سرنگون شد. امپراتوری روسیه طی جنگ اول همراه با دو امپراتوری دیگر، یعنی امپراتوری اتریش-مجارستان و امپراتوری عثمانی، به واقع سه علو خشته تا سه دایناسور بودند که زمانشان سپری شده و تناقضات شان زیر فشارهای ناشی از جنگ جهانی اول علنی شد. هر دو امپراتوری اتریش-مجارستان و عثمانی تجزیه شدند و از دلشان چندین و چند کشور بیرون زد. در مورد روسیه دقیقا به دلیل انقلاب اکتبر این اتفاق نیفتاد. می‌توان تصور کرد اگر اکتبر نبود خواه‌ناخواه پس از شکست از آلمان یا در وضع دیگری، با توجه به دخالت نیروهای امپریالیستی فرانسه و بریتانیا، تحمیا امپراتوری روسیه هم منفجر و تجزیه می‌شد. فشارهای ناشی از جنگ بیچیدگی‌های درونی ساخت اجتماعی روسیه را عیان می‌کند. در تحلیل این بیچیدگی‌ها باید از دید خطی به تاریخ فرار رفت. در آن لحظه حداقل با سه نوع صورت‌بندی اجتماعی با سه نوع وجه تولید و روابط و طبقات و نهادهای برآمده از آنها در واحد سیاسی روسیه تزاری روبه‌رویم. اینکه امپراتوری در پس‌زمینه هریک از این جریان‌ها و تاریخ‌ها معنای متفاوتی دارد. این بیچیدگی و تفاوت‌ها نشان می‌دهد چرا باید به ماتریالیسم تاریخی جدیدی برسیم. می‌کوشم از طریق رابطه رخداد با سه لایه تاریخی در برنگاه ۱۹۱۷ به همه کره می‌خورند صورت مفهوم‌پردازی جدید را نشان دهم.

۱. تجربه مدرنیته روسیه: در اولین وهله با یک سرمایه‌داری فشرده مترکز نوپا و سریعا در حال تحول روبه‌رو هستیم. امپراتوری روسیه به واسطه رقابت با امپراتوری‌های دیگر و حضور در کشورهای اقماری در اروپا، فشار کارد به عضر جدید، انقلاب صنعتی و تکنولوژی نیاز به ایجاد تغییراتی از درون را احساس می‌کرد تا بتواند با نیروهایی مثل انگلستان و فرانسه رقابت کند. نقطه شروع این تغییرات اصلاحات پطر کبیر بود. نتیجه این اصلاحات در زمینه اقتصاد نهایتا ظهور یک سرمایه‌داری کوچک ولی به‌غایت قدرتمند و متمرکز در شهرهای اصلی بود، به‌ویژه دو شهر مسکو و پترزبورگ - دو شهری که از نظر تعداد کارخانه، تعداد کارگران و آمارهایی مثل تولید فولاد، زغال‌سنگ و میزان مصرف انرژی در آن لحظه در دنیا از همه بالاتر بود. در مورد تولید نفت نیز تنها باکو پس از آمریکا دومین تولیدکننده در سطح جهانی بودند. پس با یک صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری محدود به چند شهر روبه‌رویم که در حال تغییر و تحول است و در آن درجه بالایی از تمرکز نیروی کار و سرمایه وجود دارد که به همین دلیل طبقات اجتماعی شکل‌گیری دولت تزاری بوده است. در اینجا می‌توان با رجوع به تحلیل‌های بری اندرسون از یک نوع فئودالیسم اروپای شرقی صحبت کرد. اگر مبنای فئودالیسم را مالکیت خصوصی مشروط به زمین بگیریم در فئودالیسم شرقی «مشروط»بودن بارزتر است. اشاره‌ای کذرا به این نکته ضروری است که فئودالیسم طی دوران غیاب یا سرمه‌داری در اروپای غربی دچار بحران می‌شود. البته دقیقا به همین دلیل طبقات اجتماعی - به‌ویژه طبقه کارگر - شکل‌یافته و مبارزی دارد. پویایی این روابط سرمایه‌داری جدید در تجربه مدرنیته روسیه مشهود است. ادبیات روسیه با غول‌هایی مثل تولستوی، داستایوفسکی، یوشکین و چخوف فقط یک نمونه از این پویایی و خلاقیت روابط بورژوایی است که بخشی و روبه‌رو را در اختیار دارد.

۲. فئودالیسم روسی: صورت‌بندی دوم افتیانوسی از روابط فئودالی است که از زمان اوین مغول - در جنگ‌هایی که آنها با اقوام

گفته‌ها

تعارض‌های امروز و پاسخ به ناسیونالیسم

نشست «ناسیونالیسم ایران، تبارکرا یا دموکراتیک» با همکاری مشترک فضلنامه مطالعات ایرانی یوبه و باشگاه اندیشه عصر با حضور مقصود فراستخواه، محمدجواد غلامرضاکاشی، مسعود بدرام و بابک صدری‌نیا هفته گذشته برگزار شد. بخش‌هایی از سخنان کاشی و فراستخواه را به‌نقل از خبرگزاری ایبنا می‌خوانید:

کاشی: شریعتی و پرسش‌هایی درباره ناسیونالیسم

در روزگاری به‌سر می‌بریم که هر مفهوم ناظر بر همبستگی‌های جمعی که بوی آرمان بدهد کلمه‌ای و بدنام شده است. از مفاهیم آزادی و حقیقت و ملیت تا مفاهیم خردتری مانند خانواده در جامعه امروز ایران دچار بحران‌اند. بارهم همه تجربه‌های تلخ دهه‌های اخیر یک چیز ما را وامی‌دارد که همچنان درباره مفاهیمی کلیت‌بخش حرف بزنیم و آن تجربه عسرت زیستن در جامعه‌ای اتمیزه است. ولی با پیشینه‌ای که مفاهیم کلیت‌بخش دارند پیدا کردن نامی برای کرد هم جمع